

**محمد رضا کردلو:** حتما یادتان هست در کتاب ادبیات فارسی دوم دبیرستان داستان سووشون راه داستان سیمین خانم، خانم دانشور، خیلی‌ها آن جمله معروف «شلخته درو کنبد تا چیزی گیر خوشه‌چین‌ها بیاید» را از سووشون به حافظه سپرده‌اند تا اگر جایی لازم‌شد، به عنوان یک ضرب‌المثل از آن استفاده کنند. صفای سووشون را از همان چند خط ابتدایی قصه در کتاب دوم دبیرستان می‌شود فهمید: زری به کنار مزرعه آخری می‌رسد. مردها هنوز در حال درو کردن هستند و زن‌های خوشه‌چین، به قطار کنار مزرعه نشسته‌اند و سرشان به طرف مزرعه است. همه‌شان چادر چاد سیاه بر سر دارند. می‌دانند که یوسف همیشه به مردها می‌گوید: «شلخته درو کنبد تا چیزی گیر خوشه‌چین‌ها بیاید» و به همین جهت است که زن‌های خوشه‌چین ۲ تا جوال با خود می‌آورند. سیمین دانشور ۸ اردیبهشت سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شیراز به دنیا آمد. پدرش محمدعلی دانشور پزشک و مادرش قمر السلطنه حکمت مدیر هنرستان دخترانه و نقاش بود. بعد از تحصیلات ابتدایی، دبلمش را با شاگرد اولی در کل کشور گرفت و به دانشگاه تهران رفت تا ادبیات فارسی بخواند. در سال ۱۳۲۰ برای روزنامه ایران و رادیو با نام مستعار مقاله نوشت. داستان کوتاه «تشی خلوش» را در ۱۳۲۷ نوشت. ۲ سال بعد با جلال ازدواج می‌کند. مدرک دکتر را یک سال قبل‌تر با رساله «علم‌الجمال و جمال در ادبیات فارسی تا قرن هفتم» با راهنمایی استاد سیاح و بدیع‌الزمان فروزانفر دریافت می‌کند.

سال ۱۳۳۱ بورس استنفورد می‌گیرد و ۲ سال زیبایی‌شناسی می‌خواند؛ داستان‌نویسی و نمایشنامه‌نویسی. ۲ داستان کوتاه انگلیسی در همین ایام می‌نویسد. دانشور از پیشگامان زن داستان‌نویسی حرفه‌ای در ایران بود. به ایران بازمی‌گردد و استاد رشته باستان‌شناسی و زمانه هنر می‌شود. اندکی پیش از مرگ جلال در سال ۱۳۴۸ سووشون را منتشر می‌کند. سووشون که نثری ساده دارد از شاهکارهای او است. سووشون پرفروش را به بیش از ۱۷ زبان ترجمه کرده‌اند. ماجرای این داستان، در **یاسمن گودرزی**: دهه ۷۰ را در رمان نویسی اگر دهه کم‌کاری نویسندگان بدانیم، خلق رمان جزیره سرگردانی که از پیشگامان رمان بعد از انقلاب محسوب می‌شود، کوشش بی‌بدیلی است برای احیا و عمق بخشیدن به شخصیت زن که پیش از این در ادبیات کلاسیک دچار جمودی و انفعال چشمگیری بود. سیمین دانشور، این یگانه نویسنده «سبک قلم» که در ک طریف و هوشمندانه‌ای نسبت به شرایط اجتماعی- سیاسی زمانه خود دارد، در تلاش است بازتعریفی از شخصیت زن ارائه دهد و با بیرون کشیدن او از گزاره‌های تکراری چون قد سرو و چشم مشک‌ی و خال لب، ضمن اعتلای شخصیت زن، او را وارد جامعه مدرن کند. دانشور از رکود زن ناراضی است و این را با درهم کوبیدن جامعه مردسالارانه مدام تکرار می‌کند. داستان سرشار از حیرت و سرگردانی است؛ روایت سرزمینی که همه آدم‌هایش در دو گلتگی یا چند گلتگی به سر می‌برند. این بهت و حیرانی در داستان اینگونه آغاز می‌شود: «آنها که ریسمان دست‌شان بود، آنها که کلید داشتند، همه‌شان گم و گور شدند».

نویسنده متأثر از اندیشه‌های آل‌احمد، شریعتی، خلیل ملکی و مصدق است و سعی دارد در قالب‌های دیالکتیکی این اندیشه‌ها را در ذهن خواننده منعکس کند. سیمین با خلق شخصیت‌هایش در محیط و در بطن روابط اجتماعی آنها را باورپذیر می‌کند. رمان او اندیشه اوست و اندیشه او صرفا پدید آوردن یک سلسله وقایع رمانتیک نیست. او با اتکا به فراز و نشیب‌های زمانه خود گونه‌ای رئالیستی خلق می‌کند که در تعامل با جامعه قرار دارد. محور اصلی داستان شخصیت دختری است به نام «هستی نوریان» که با برادر و مادر بزرگ

سیمین دانشور از آن سیمین‌هایی نبود که بگذارد برود، جلال را در همین ایران پیدا کرده بود، عاشقش شده بود و با اینکه چند سالی را هم برای تحصیل در خارج از ایران در اروپا و آمریکا گذراند، در عاشقانه‌هایی که به جلال می‌نوشت این را یادآوری می‌کرد: زیبا جملاتی است که سیمین وقت رسیدن به ایتالیا در ۱۱ شهریور ۳۱ و با کتابیه به «غرب‌زده‌ها» برای جلال نوشته است: «هر طیاره را با وجود متلک‌های این و آن که آمریکا رفتن گریه ندارد و غیره، باز تا مدتی، یعنی تا وقتی از مرز ایران دور نشدیم، گریه می‌کردم و هر چه می‌کوشیدم خود را آرام بکنم نمی‌توانستم. اکنون که این کاغذ را می‌نویسم کمی آرام شده‌ام و رضا به داده داده‌ام.» عاشقانه‌های جلال و سیمین خواندنی است، دانشور در یکی از پاسخ‌هایی که از راه دور و از پالو آلتو برای جلال می‌فرستده می‌نویسد: «جلال عزیز، کاغذ اخیرت پدرم را درآور. عزیزم، چرا اینقدر بی‌تابی می‌کنی؟ مگر من به قول شیرازی‌ها گل هم هم هستم که از دوری‌ام اینطور عمر عزیز و جوانی خود را تباه می‌کنی؟ صبر داشته باش. یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور این دل افسرده حالش به شود دل بد مکن این سر شوریده باز آید به سامان غم مخور.

و تو یوسف منی، نه من سیاست‌سوخته بدبخت، مگر من چه تحفه تلنزی هستم و بودم که تو چنین از رفتن من نگران شده‌ای و بی‌خود خیالت را ناراحت می‌کنی. می‌دانی از وقتی که کاغذ سوم تو رسیده است، کاغذ ۲۵ سپتامبر تو، آرام و قرار ندارم، مثل مرغ بسر کنده شده‌ام. عزیز دل من، مگر من نه ۲ ساله‌ام که در آمریکا گم شوم و یا ندانم کاری بکنم. من نمی‌فهمم ۲ روز دیر و زود شدن کاغذ چرا باید تو را به این حد آشفته بکند؟ کاغذ دوم تو همان کاغذ هشت صفحه‌ای مفصل و دقیق تو که در جوف آن، برادرت کاغذی نوشته بود، دیروز رسید و کاغذ سومت امروز. دومی ۳۳ سپتامبر فرستاده بودی و سومی ۲۵ سپتامبر. در دومی کاملاً آرام و آسوده بودی و بعد

سال‌های پایان جنگ دوم جهانی در شهر شیراز اتفاق می‌افتد و فضای اجتماعی فارس را بین سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۲۵ ترسیم می‌کند. نویسنده در این رمان، زندگی فتودالی در زمان اشغال ایران از سوی انگلیسی‌ها را به نگارش درآورده است. ماجراها با ساخت و پرداختی دقیق و هماهنگ پیش می‌روند و وقایع فرعی با مهارت چشمگیری به طرح اصلی می‌پیوندند و جزئی از آن می‌شوند. بعد از بازنشستگی از دانشگاه تا زمان بدردو گفتنش به حیات، در خانه‌ای که خانه جلال و سیمین بود بارها دست به قلم می‌برد و می‌نویسد و در ۹۰ سالگی در اسفند ۱۳۹۰ در همان خانه از دنیا می‌رود.

سیمین دانشور ویژگی‌های شاخص و مهمی دارد که از نظر برخی شاید در سایه نام جلال مغفول مانده باشد. سیمین نخستین زن داستان‌نویس حرفه‌ای در تاریخ ادبیات معاصر است. پیش از خیلی‌ها تحصیلات عالیه را در آنچه به آن علاقه‌مند بوده کسب کرده و در استادی و نقد هم صاحب‌نظر است. کانون نویسندگان ایران در خانه‌اش تشکیل شده و او تنها زن حاضر در میان اعضای این کانون و نخستین رئیس کانون نویسندگان ایران است. همچنین ترجمه آثار مهمی از ادبیات جهان را در کارنامه دارد. با این همه سیمین تا آخر عمر در خانه جلال می‌ماند. جایی نمی‌رود تا جدایی و فراق چندده ساله‌اش با جلال، با مرگ در همان خانه که روزی با شوق نهال در باغچه‌اش می‌کاشتنده تمام شود و این پایبندی به خانه نمادی از پایبندی به وطن است؛ به اینکه اگر سفارت آلمان دعوت می‌کند تا او درباره «اعتراض به سانسور در ایران» سخنرانی کند، پاسخ می‌دهد: «من رخت چرک‌هایم را در حیاط همسایه نمی‌شویم و به این مراسم نمی‌آیم».

شاید به خاطر همین پایبندی سیمین به ملت و ملیت است که ابراهیم گلستان برای اینکه مهاجرتش را توجیه کند، در «نامه به سیمین» آسمان ریسمان بیافد و در پاسخ به سیمین که سولاتی از او کرده، بنویسد: «نوشته‌ای که من در یک «مهاجرت بی‌دلیل» هستم، اولاً که از یک تکه خاک به خاک دیگر رفتن هجرت نیست

خود زندگی می‌کند. هستی عاشق هم کلاسی خود مراد پاکدل است که گرایش‌های چپ‌گرایانه و رادیکال دارد و امیدوار است مراد روزی از او خواستگاری کند.

شخصیت هستی در برخورد با اجتماع شکل می‌گیرد. او باورهای منسجمی درباره خدا ندارد و عقاید سیاسی‌اش نیز به گفته خودش قاطی پاتی‌اند. سومین کاراکتر مهم داستان سلیم فرخی است که پا به زندگی هستی می‌گذارد و او را مجذوب عقاید خود می‌کند. سلیم نماینده طبقه مذهبی و در عین حال سست‌عقیده جامعه است که در مجلد دوم، عقایدش دستخوش تغییر می‌شود. از دیگر ویژگی‌های مثبت رمان او می‌توان به حضور شخص دانشور به‌عنوان استاد دانشگاه و همچنین مشاور و راهنمای هستی اشاره کرد. او گویی تنها کسی است که دچار سرگردانی نیست. جاری و روان است. دلسوزانه تجربیات خود را با هستی در میان می‌گذارد و زندگی‌اش به‌راحتی متلاطم نمی‌شود. چنانکه ۲ هفته پس از مرگ جلال در کلاس درس حاضر می‌شود و در میان بهت و نابوری دانشجویانش از عشق، امید و اعتماد به نفس سخن می‌گوید. اولین گفت‌وگوی ایدئولوژیکی میان سلیم و هستی در منزل توران، مادر بزرگ هستی رخ می‌دهد. آنجا ماهیت سنت‌گرایانه سلیم بر هستی آشکار می‌شود. این ریشه مذهبی در سلیم وایستگی عمیقی به روحیات غرب‌ستیزانه او دارد. او در مقابل دفاع هستی از غرب به اسلام انقلابی و مهدویت انقلابی اشاره می‌کند. هستی می‌پندارد

## عاشقانه با جلال

از ۲۰ روز این همه بی‌طاقتی و بی‌صبری. تو را به خدا، مرگ من، بالاغیر تا بی‌تابی نکن و اینطور مرا در دیار غربت نترسان. کاغذت را ۱۰ بار خواندم. آنقدر آشفته، آنقدر جمله‌ها درهم، تمام‌ام و افتاده؛ فکر نمی‌کنی که من خروامانده منتظر چش هستم و این چش‌ها مرا به کلی از پا درمی‌آورد؟ مگر خودت به اامن من رضایت ندادی؟ مگر نمی‌گفتی که من هیچ علاقه‌ای به آمریکا ندارم، مگر نه بنا شد من بروم و بعد سعی کنیم راهی پیدا شود تو بیایی؟ عزیزم، پس شجاعت تو، مردانگی تو، همت تو، عزم و اراده قوی تو کجا رفته است؟ مگر من مردهام؟ مگر تو را دیگر دوست ندارم؟ مگر من خیال ندارم برگردم؟ عزیزم، قربان شکل ماهت بروم، محبوب زیبا و بی‌همتای من، چرا آنقدر بی‌طاقت و بی‌صبر هستی؟ تو به من قول داده بودی عصبانیت خود را علاج کنی. تو قول داده بودی سلامتی خود را حفظ کنی. این است نتیجه قول و قرار و وعده و وعده‌های تو؟ مدت این سفر ۹ ماه بود که یک ماه و دو روزش گذشته است. می‌ماند ۸ ماه دیگر. من قول می‌دهم سر هشت ماه برگردم، ولی آیا تو می‌خواهی وقتی برگردم چگونه از من پذیریابی کنی؟ می‌خواهی دیگر حتی «لا» هم نداشته باشی؟

و جلال عزیز، از کاغذت پیداست که ابرویم را پیش همه برده‌ای و به کس و ناکس داستان ندانم‌کاری‌های مرا گفته‌ای. اتفاقا من از غالب شااگردهای خارجی، زودتر در آمریکا دوست پیدا کردم و زودتر از همه به اوضاع آشنا شدم. جلال عزیز، برای چه چیز من دلت تنگ شده؟ برای شلختگی‌ام؟ برای کدبوتوگری‌هایم؟ بی‌خود زندگی را به خودت حرام نکن. چشم به هم بزنی یک سال سر آمده‌ای. بدانت باشد که من می‌خواهم وقتی آمدم تو را سالم و چاق و چله بینیم – سیمین تو». چندسالی است دلتنگی‌های سیمین و جلال تمام شده است. سیمین بار سفر بسته و رفته است.

یادگانه

سال‌های پایان جنگ دوم جهانی در شهر شیراز اتفاق می‌افتد و فضای اجتماعی فارس را بین سال‌های ۱۳۲۰ الی ۱۳۲۵ ترسیم می‌کند. نویسنده در این رمان، زندگی فتودالی در زمان اشغال ایران از سوی انگلیسی‌ها را به نگارش درآورده است. ماجراها با ساخت و پرداختی دقیق و هماهنگ پیش می‌روند و وقایع فرعی با مهارت چشمگیری به طرح اصلی می‌پیوندند و جزئی از آن می‌شوند. بعد از بازنشستگی از دانشگاه تا زمان بدردو گفتنش به حیات، در خانه‌ای که خانه جلال و سیمین بود بارها دست به قلم می‌برد و می‌نویسد و در ۹۰ سالگی در اسفند ۱۳۹۰ در همان خانه از دنیا می‌رود.

سیمین دانشور ویژگی‌های شاخص و مهمی دارد که از نظر برخی شاید در سایه نام جلال مغفول مانده باشد. سیمین نخستین زن داستان‌نویس حرفه‌ای در تاریخ ادبیات معاصر است. پیش از خیلی‌ها تحصیلات عالیه را در آنچه به آن علاقه‌مند بوده کسب کرده و در استادی و نقد هم صاحب‌نظر است. کانون نویسندگان ایران در خانه‌اش تشکیل شده و او تنها زن حاضر در میان اعضای این کانون و نخستین رئیس کانون نویسندگان ایران است. همچنین ترجمه آثار مهمی از ادبیات جهان را در کارنامه دارد. با این همه سیمین تا آخر عمر در خانه جلال می‌ماند. جایی نمی‌رود تا جدایی و فراق چندده ساله‌اش با جلال، با مرگ در همان خانه که روزی با شوق نهال در باغچه‌اش می‌کاشتنده تمام شود و این پایبندی به خانه نمادی از پایبندی به وطن است؛ به اینکه اگر سفارت آلمان دعوت می‌کند تا او درباره «اعتراض به سانسور در ایران» سخنرانی کند، پاسخ می‌دهد: «من رخت چرک‌هایم را در حیاط همسایه نمی‌شویم و به این مراسم نمی‌آیم».

شاید به خاطر همین پایبندی سیمین به ملت و ملیت است که ابراهیم گلستان برای اینکه مهاجرتش را توجیه کند، در «نامه به سیمین» آسمان ریسمان بیافد و در پاسخ به سیمین که سولاتی از او کرده، بنویسد: «نوشته‌ای که من در یک «مهاجرت بی‌دلیل» هستم، اولاً که از یک تکه خاک به خاک دیگر رفتن هجرت نیست

خود زندگی می‌کند. هستی عاشق هم کلاسی خود مراد پاکدل است که گرایش‌های چپ‌گرایانه و رادیکال دارد و امیدوار است مراد روزی از او خواستگاری کند.

شخصیت هستی در برخورد با اجتماع شکل می‌گیرد. او باورهای منسجمی درباره خدا ندارد و عقاید سیاسی‌اش نیز به گفته خودش قاطی پاتی‌اند. سومین کاراکتر مهم داستان سلیم فرخی است که پا به زندگی هستی می‌گذارد و او را مجذوب عقاید خود می‌کند. سلیم نماینده طبقه مذهبی و در عین حال سست‌عقیده جامعه است که در مجلد دوم، عقایدش دستخوش تغییر می‌شود. از دیگر ویژگی‌های مثبت رمان او می‌توان به حضور شخص دانشور به‌عنوان استاد دانشگاه و همچنین مشاور و راهنمای هستی اشاره کرد. او گویی تنها کسی است که دچار سرگردانی نیست. جاری و روان است. دلسوزانه تجربیات خود را با هستی در میان می‌گذارد و زندگی‌اش به‌راحتی متلاطم نمی‌شود. چنانکه ۲ هفته پس از مرگ جلال در کلاس درس حاضر می‌شود و در میان بهت و نابوری دانشجویانش از عشق، امید و

اعتماد به نفس سخن می‌گوید. اولین گفت‌وگوی ایدئولوژیکی میان سلیم و هستی در منزل توران، مادر بزرگ هستی رخ می‌دهد. آنجا ماهیت سنت‌گرایانه سلیم بر هستی آشکار می‌شود. این ریشه مذهبی در سلیم وایستگی عمیقی به روحیات غرب‌ستیزانه او دارد. او در مقابل دفاع هستی از غرب به اسلام انقلابی و مهدویت انقلابی اشاره می‌کند. هستی می‌پندارد

سلولاتی من باب اشتغال هستی و فعالیت اجتماعی او در بیرون از خانه، او را به چالش می‌کشد. با همه این تفاوت‌ها، چنانکه گفتیم روح هستی در دستان سلیم اسیر می‌شود و هستی، سلیم را در چپ‌های می‌بندد که پاسخ سولات او است. هستی در دو راهی انتخاب مراد و سلیم پناه به راهنمایان خود یعنی سیمین و استاد مانی می‌برد.

و ثابا نه این انتقال ارضی و نه این دوری از ایران بی‌دلیل است… اشکال کار در این است که جور اره و جفای تیر همراه حرکت درخت راه می‌افتند و همیشه با آن هستند. دلیلی که تو را به انزوا می‌کشاند، در همان انزوا هم در ذهن تو می‌ماند مگر آنکه خودت را مثل درویش غارنشینی با چرس و تریاک و اوراد جادوکننده تخدیر کنی که من هرگز این کار را نکرده‌ام. به هر حال ما دیدیم در حقارت‌های غریبه زندگی کنیم کمتر درد می‌کشیم…» (نامه ابراهیم گلستان به سیمین دانشور، ۴ فروردین ۱۳۶۹)

خوی پایبندی به ملت و ملیتش شاید دلیل عمده تفاهمش

# وادی امن تمام سرگردانی‌ها

دانشور در رمان تا می‌تواند از قطعیت فاصله می‌گیرد و اجازه تقابل آرا را می‌دهد. حتی اگر با باورهای خودش در تضاد و تناقض باشد. او مدعی است انقلاب از حاشیه‌نشینان شروع شده است. مراد و سلیم نقش مبارزان این جنبش را بر عهده دارند. مراد پس از لو رفتن بی‌آنکه از ارتباط سلیم و هستی باخبر باشد، هستی را به سلیم می‌سپارد و به مخفیگاه جدیدی می‌رود.

هستی نیز در نهایت پس از اتمام حجت با مراد، دست به سوی سلیم دراز می‌کند و او را وادی امن خود می‌نامد. سیمین از ایدئولوژی‌های مختلفی در داستان سخن می‌گوید اما این‌طور به نظر می‌رسد که در نهایت به ریسمان مهدویت انقلابی به معنای خاص آن یعنی ظهور منجی چنگ می‌زند. او جلال آل‌احمد را در روایای هستی ترسیم می‌کند که هستی از او می‌پرسد: آقای آل‌احمد! شما به مهدویت انقلابی اعتقاد دارید؟ و جلال اینگونه پاسخ می‌دهد: دست‌کم این را می‌دانم که کسی که به شهادت ایمان دارد دیگر سرگردان نیست. قلم سیمین دانشور نمادمحور است. او در بیان عقاید هنرمندانه به انتخاب نماد می‌پردازد. در سووشون این شیوه فرگیرتر است.

عده‌ای بر این باورند که او جزیره سرگردانی را نماد نه فقط ایران، بلکه تمام جامعه جهانی و این حیرانی را مختص انسان معاصر می‌داند. دانشور شاید برای خلق شخصیت‌های مراد و سلیم، آل‌احمد را الگو قرار می‌دهد. مراد آل‌احمدی است که در سال‌های جوانی عاری از تفکرات مذهبی به مارکسیسم و



تفاوت داشت. شرایط خانوادگی، اجتماعی و فرهنگی این دو با هم متفاوت بود. جزء به جزء شخصیت‌شان می‌توانست کاملاً متفاوت از هم ارزیابی بشود ولی در مجموع به این نقطه مشترک رسیده بودند که می‌خواهند با هم یک زندگی موفقیت‌آمیز و لذت‌بخشی داشته باشند، به این جهت به صورت هوشمندانه‌ای سعی می‌کردند از این نقاط افتراق و جدایی فاصله بگیرند و به سمت مشترکات‌شان حرکت کنند. و این را جلال نوشت که: من در سال ۱۳۲۹ که با سیمین ازدواج کردم، هیچ اثری از من چاپ نشد مگر اینکه نخستین خواننده‌اش، سیمین دانشور بود.



حزب توده گرایش دارد و سلیم که نمایانگر میانسالی جلال است، زمانی که اندیشه‌های اسلامی در ذهن او جرقه می‌زند. در نهایت می‌شود جزیره سرگردانی دانشور را گامی بزرگ در ادبیات دانست و او را به‌خاطر خلق این اثر چندصدایی ماندگار که طنین آزادگی را توأم با عشق به وطن به گوش دل مخاطب می‌رساند ستود. روحش شاد، یادش گرامی باد.

## مگر می‌شود کسی در این دنیا بگردد و علی<sup>(ع)</sup> توجهش را جلب نکند؟

در روزهای آخر عمرش برای علی (ع) هم نوشت. این باتوی پیشکسوت داستان‌نویس پس از یک دوره بیماری، در سال ۸۶ کار نوشتن را دوباره از سر گرفت و داستانی با نام «برو به شاه بگو» نگاشت که درباره حضرت علی(ع) و مظلومیت‌های آن بزرگوار است. خانواده آل‌احمد ارادتی بی‌مثال به حضرت علی(ع) داشتند و خانه خالی آنها هنوز پر از نشانه‌هایی محکم از این ارادت است. غلامرضا امامی در گفت‌وگویی با سیمین دانشور که در شماره سوم «یادآور» آبان ۸۷ منتشر شده است، از او می‌پرسد: شنیده‌ام اخیراً قصه‌ای از شما منتشر شده به نام «بقای انرزی». داستانش چیست؟

سیمین دانشور: بقای انرژی داستان کسی است که بعد از مرگ کالبدش از بین می‌رود اما انرژی‌اش باقی می‌ماند. از روی کالبدش بلند می‌شود و ندایی را می‌شنود که تو ازادی، برو و تمام دنیا را بگرد. گذشته، آینده این دنیا، آن دنیا، همه را می‌توانی سیاحت کنی. بلند می‌شود و سیر آفاق و انفس می‌کند، به خیلی‌ها برمی‌خورد، حافظ و سعدی را می‌بیند، مرا می‌بیند و می‌گوید می‌خواهم ببینم کسی که مرا نوشته، کیست و پس از آن گشت و گذار به نتایج خاصی می‌رسد.

غلامرضا امامی: ظاهراً بخشی در این داستان درباره حضرت علی(ع) است… سیمین دانشور: مگر می‌شود کسی در این دنیا بگردد و علی(ع) توجهش را جلب نکند، کسی که بر سنیخ افتخارات بزرگ نشسته و نخستین ایمان آورنده به پیامبر و پسر عمو و داماد اوست، همسر باتوپی است که پیامبر(ص) او را مادر خود لقب داده، پدر حسن و حسین و زینب است و در عین حال، روزگار … او را به جایی می‌رساند که در مقطعی هیچ همدل و هم‌زبانی پیدا نمی‌کند، و دردلد‌هایش را به چاه می‌گوید. (همراه با بغض)